

مرکب زیرا انداخت و در این خمستان بر کمر زده بر قعر آما پیش ابرو کشید شمشیر را چنان بر بند دست
 زد که قلم گردید و بدست دیگر همان دست را بزدودن خار برد آواز از دمای عجیب و غریب بگوشش
 پہلوان رسید که بغیر از بر زوهر که بودی زهر کاشش آب بشد کرد و صاعقه و طوفان جدید آمد سر
 بزا نوکند است بعد از ساعتی کرد تمام شد خود را بر کنار دریاچه آبی دید که در آنجا سب و دریاچه عجبت
 جنبانای زمی داشتند بر زو خو است که خشت از بدن بیرون کند سر و ششی از عالم غیب به
 گوشش دلا در رسید که ای دلیر این طلسم فرید دست عجیب بسیار دارد چون بر عقب نگاه
 کرد پیری را دید که در پای درختی نشسته است در تنجیری از طلا بر پای او نهاده سر بر تنجیر بر درخت
 بسته اند بر زو خوشس پر نورنگ را دید بر او سلام کرد و جواب گفت نیک سلام ای بر روی
 نامدار خوش آمدی از زمان فریدون شاه تا ایندم مرا چشم برداه است بر زو گفت ای مرد
 بزرگ نام مرا چه دانستی گفت من پادشاه جنم اندامیکه فریدون این طلسم را ساخت
 بمن گفت از پیره زال درستم کسی اینجا خواهد آمد که نام او بر زو است و این طلسم را او خواهد
 شکست این گنج و خزینه با او خواهد بود پس ابتدا در نامدار مردانه باشش و ترسش در دل خود
 راه مده که در این طلسم عجب بسیار است بعون الهه از پیشش برداشته خواهد شد لکن که این
 کوه بنیاید بر بالای انکوه و در پای کوه شیری از سنگ ساخته اند در حرکت است و در برابر
 شرفه از غمت جو شش ساخته اند بر قبل بند در دانه دیوهای پستاده در یکدست بزی و در یکدست
 نیزه کمانی دور هر پنج همدون در صد خول کرنا در دهن و مرغ سفیدی در دروازه نشسته خود را با آن
 شیر مبر سنج و گری بدو بنم زنی که در زبان فرود و چون فرود میرود سه نغمی پیدا میشوند از دانه

پیش از آنکه از دروازه ترا بدم در کشته خود را به کام او اندازد بعد از آن خود را در کنار زمین دریاچه خوابی در دور
کار سنجید را شعار خود سازد این نخست را بگیر که از فریدن است و کلید این طلسم است تا انگشتر را
شاه و جنسبان از تو بگیرد لوح طلسم بنویسد بعد از آن که کسرا بدست آوردی هر چه نوشته باشد
عمل نما و انگشتر را بدست برز و او را گفت در وقت رفتن در نزد من بیای تا چند حرف بگویم بر زوی و لا در
بر بالای کوه بر آید چشمش بر آن قلعه مفت پوشان نهاد چون چشم بر زد بر آن دیو افتاد فافاه بگفت دیدم
وز دست داشت بجزکت در آورد و صدای آن ملک در آن قلعه افتاد دیوان و خولان گرفتار این
در آوردند زلزله در کوه و دست و صحر افتاد در نخل بر یکی شب انگشتری در بجز کمان پوست در جاب
شصت کرد اگر بر زو خود را برد نماید خشت کارش را ساخته بود تیر بر سنگ آمده که تا سو فاد
برزو از بالای کوه بریز آمده نزدیک آن شیر رسید شیر نعرش در آمده حله بر بر زد کرد که خود را
بر سرش زد که بر زمین فرو رفت کرد و خباری بعد از زمانه شد سر قحقی نمود در اردمانه مثال کی
از لب بالا تالب زیر هفتاد ارشش بود میان آتش فشانی کرد خواست که قلاب نفس بگند
برزو را بدم در کشته قدم پیش گذاشته از خدا یاری طلب نمود و خود را بکام از دادا بگند از دادا بپوش
شد چون بهوشش آمد خود را در کنار همان دریاچه شاه جنیان چون بر زو او دید کسیرا با نذر درون فرستاد
برزو دید که بانو کز شاسب را دست بسته آوردند پادشاه گفت این خبره مرا پاره پاره کنید او را
پاره پاره کردند بعد از آن بانگ بر همان جن زد که بر دستم زار را بیار جن بیرون آمده رفت
بعد از ساعتی سر دستم را بیار در خون این سر او بچکد آه از نهاد بر زو آمده گفت زنده کنی دیگر
بچه کار میاید بعد از نیم و بانو خواست که تیغ از غلاف کشیده خود را بسا ه جن برساند و با تیغ

پاره پاره کن

چون پهلوان بر لوح نظر کرد دید نوشته است که همان دیو که بر چهار بند دروازه است در یک دست
زنک دارد دست دیگر تیغ برهنه اما سکن تیره ^{سینه} در بازوی که رنگ دارد وزن زنک از دست او
خواهد افتاد از دنبال زنک بیز خواهد آمد و بر تو خواهد کرد و تیغی در دست دارد حواله نو خواهد نمود
با بد میفرماید گرفته بر کمرش زنی که دو نیمه نمود و از میان او نیمه بگذری لغز از درون قلوب ظاهر
شود در باز شود خدا را یاد کن و قدم در آن قلعه نیکی آید میخوار از برابرش نمودا خواهد شد هیچ
در دست دارد بی جانب تو خواهد آمد بوزن هزار من سپرد کس یکمیل از دست او بگیر که میان
و کمر او گرفته از زیر خاک برداشته بلند کن در دل خاک کوب و بر سینه او نهند برشش را
از تلک بدن بر کن و پنهان هر جا که سرد بود او را بر آسجا روان شو کند لجه نما بان بشود از خنجر بر درو
دیوار او کارگر بشود برش کند بهای ساختند از ز سرخ و بر سقا رینا می کشید . بزرگ آ
اگر سبک تر با رازوی و تیرت خفا کرد دیگر از آن طلسم نتوانی پروان آید از رازوی
هانی بر زمین هستند کلید را بر او بر کنند زن در می نمودار سو و قهار است همان کلید یک
و قدم در کنند صندوقی است برنجبر صندوق را بر تیر زن صندوق بر زمین خواهد افتاد
اسلحه جنگ فریدون را بردارد بعد از آن بر جانب دست چپ متوجه شود در می نمایان خواهد
شد با ندون آنخانه رو چهار صندوق جو هر دو کوه هر ز سرخ در آن صندوقها نهادند
بجانب دست چپ خداست بانو و بهروز شاه در بند است بر زوی نامدار کوه سر او بر
گرفته و دهن زده بر کمر پر دلی بند کرده روی بدان نهاد چون بدر و از راه رسید بر در بگر
کمان پوست خدا را یاد کرده بر بازوی دیو زد که زنک از دست دیو بر زمین افتاد دیو

خود رزین غنچه که رنگ را بر دارد بر زرد موه او شده آن قیاره جان شیخ برهنه زهر آب داده بود



دو نفر

بقی بپوشان کرده بر دست بچه خردی دارند و با هم زگره بر کمرش زان که چون خیار تر بدو نیم کرد
 و از مبد در که سینه چو در حصار رسید و صد که از در در واره بر آمده در باز شد گفت بسم الله
 از حصار از تنه آمد ز با حصار نما چون خند قدم رو شد از برش زنجی نمودار شد چون مساری
 سپید که بپوشان بود ز زین مبلرا بر آورد در زود سپر بپوشید بر فقه سپر او زد

بیا و برزوا آمد و فولاد دند دیو سرش بنجا طرش رسید عالم در نظر او نیره و تار شد اما بر دایع از خود گذر نبرد
 و سپر خج مردی بازید ن سر دست زنجیر اهل گرفته برزود آمد و میل را از دست او پرن کرد و مگر زنجیر او
 گرفته بر زمین زد و بسپرتا رشت بدستی زنج او را گرفته بدست دیگر پس کردن او را و کسرا و چون
 سر گنجشک بر کند و بر یکجانب انداخت و در جای که سر قفا کند عالم نمودار شد بر در کجکمان پوسته بر
 های زد که در بالای کسند چرخ زمان بر زمین افتاد کلیدی بر ستار او بود بر دست بر کسند زد و دری نمودار
 شد صبح بر آن بود کلید در آن کرده در باز شد باز درون آمد کسند عالم دید صند و در از نقب کسند فریدون
 بر سر نهاد و اسلحه او را در بر کرده بدست راست و دری نمودار شد در با کرده قدم در اندرون نهاد
 چهار صد صندوق دید که پر از درو گوهر در دست چپ نظر کرد و دیده است بانو و بهر و شاه
 در بند بودند همان دیو که بر زد دست او را قلم کرده بود در خانه افتاده بود و دستش بر یکجانب میل آن
 خونت که ایشان را خلاص کند چون بر لوح نظر کرد دید که نوشته اند که تا چرخ طلسم از کسند نشان
 از بند خلاص بخردند بها سخاک دست بریده دیو افتاده است سنگ سفیدی بیابا گوشه سنگ
 بنوک خنجر خالی نما و سکر از زمین بر کن پایه چند نمودار میشود قدم در اندرون نقب نه پرده چرخ
 نمودار میشود پرده های سپرخ از تیر و شمشیر و خنجر است هر پرده او ده گز میگذرد و هر جا که بخورد
 پاره پاره میکند که از آنجانب بد آنجانب جستن نماید که اگر جای از تو بر سپرخ بخورد آنش
 گرفته بسوزی و چون بد آنجانب جستن نماید عمود فرزند را بر کرد کسند کرد چنان بر چرخ
 زن که در کسند زد شو فلان از نای صیب و صاعقه بید شود ساعتی سر خود را بر عمود فریدون گذار
 چون صاعقه بر طرف شد بعد از آن نکال طلسم بر طرف خواهد شد برزوی نامدار از کسند
 در

نوشته بهر تعلق بعد از آنکه پسر ح در هم شکست بزرگ پسر شاه و بانو آمده است نزد گنار گرفته
از بیخ راه و طلسم شکن پرسید و با هم متوجه پروین طلسم شدند بیچاره سبندک آن پسر در بند بود
بروز را طلب کرد و گفت ای بیوان یا بانو چند وصیت دارم عمر من این زمان پیش نبود برستم بگو
آنست که کن خوش بدست تو خواهد آمد تو نیز از برای هر سه نذرستم مباحثه مکن با جهان بخش بزرگ
مکن که ضعیف در طالع است و دعای مرا بشنود کینه و برساند بگو که با فراسیاب ظفر خود مرغان
و انتقام سیاوش را از او خواهی کشید و این چهار صندوق زود جوهر سرد را از برای کینه و بخت
این بخت چشم بر هم نهاد و جهان بجان آفرین تسلیم نمود و بزود اول بدر آمده فرمود او را در
کردند و متوجه فرزند شاه شده به روز را بدست او داده فریدون در دست و پای بر زود نهادند
گفت ای بیوان بسرا این خدمت چکنم بزود گفت ای فریدون بنقدر کنج و گوهر در این
طلسم است که بوصف نیاید کسی مغز است که چهار صد صندوق جوهر سرد را بار کرده از طلسم پروین
آورد شاه کس فرستاد تا چهار صد صندوق فرستاد و فرستاد از طلسم پروین آوردند بزود
گفت ای فریدون من در شرک و مانوس و پاس منوجه دست ری میگردیم شما با به روز بخت
س برشته از غضب ماید دست ری بیاید خود منوجه ری شده اند و بگردد را نیز همراه بروشته
راه طی میگردند بعد از چند روزی بزود یک لشکر رسیدند گفتند شیمون بر شکر افراسیاب برستم تا
فریدون شاه و جرور برسند این کنج داین سزانه را با طمطراق تمام داخل لشکر کنعز و نما هم
گفتند که چنین بنده امر از بیوان است در گوشه صبر کردند تا شب بر سر دست در آمد و نیز آن بر
تاز سوار شدند و روی بلگر افراسیاب نهادند چون بطلایه لشکر رسید و در آن روز

هزارس در غلام بودند سب کرده چنان کردی زره و سوری زن ناپاک بود چشم کردی زره بر
 نواران فشار مرکب بر آنچه بود ایشان آمده گفت چه کسانید و آنجا میآید نزد گفت
 تو بگو کیستی تا من بگویم کردی زره گفت من خویش افراسیابم نزد گفت من از خدا ترا می طلبم
 که زنجار دوچار من شوی از تو خون سیاوش باز خواهم اکنون خوب بدست من گرفتاریدی
 کردی زره گفت تو بگو گفت در برابر زونام است بچه خلاصی پنهان و بانو بجانب سجاب رفت
 بودم ایشانرا از بند سجات داده درنگاوه راکشم و طاسم فریدون را شکستم این برق
 فریدونی است که پوشید و ام چون کردی زره این بکشید از گفتن خواست که بر کرد
 شد بر زو مرکب بر آنچه سرداد بدان گرفت و تیغ فریدون را از بنام کشید
 و بنگ بر آن زد که بیکر این ضرب تیغ من که هنوز کار بان نفرموده ام اول نصیب تو
 شده و تا چاشنی تیغ فریدون را بتو چشانم کردی زره لا علاج سپرد سر کشیده
 و در زیر ابر سپر پنهان شد پهلوان از روی ^{پهلوان} فریدون قبه سپر او زد که سپر او را چون قلاب
 چیر غم شد و برق بر میل خود او رسید و قتی خبردار شد که برق تیغ اندر تنگ است او
 جستن نموده با ایشس بچار پارو شد و تیغ در لشکر او خوابانیدند سردار که رود بر گاه
 افراسیاب نهادند غوغا برخواست افراسیاب گفت چه میشود گفتند هر شاه در آن
 باد که کردی زره را بر زو با ایشس بچار پارو کرد و تیغ در لشکر او خوابانید و هر را پر کنند
 نمود افراسیاب پرسید که در کجا بود گفتند بسجواب بخلای بانو و پنهان و سپس رفته و
 رنگاوه راکشند آنها را خلاص کرده و طاسم فریدون را شکست و برق لعن فریدون را

طاسم فریدون را شکست و برق لعن فریدون را

بدست آورده بدین موضع رسید کردی زره و طلا به بود سر راه بدو گرفته اورا گشت و ما که بخت
 بدرگاه آیدم افراسیاب پشت دست گرفته برخو استه سوار شد از آنجا نسیه برزد و گفت
 صبح نزد بخت بیامید برویم جلوه کلبان برگردنید چون بچید راه رفتند پشت رسیدند از راه
 رفتند در آنجا نسیه پشت بریز آمدند سپر ما بریز سر نهادند بخواب رفتند چون افراسیاب
 طلا به رسید اثری از آثار ایشان ندید بسیاری از لشکر خود را گشته شده بر روی هم
 افتاده خوابت بر کرد در رسم یکدیگر پیش آمد که اگر امری باشد من از عقب او رفته سر او را
 بدرگاه شاه بیاورم افراسیاب اجازت داده دو هزار کس برداشتند از مردم
 طلا به رسیدند که بگرام جانب رفته آمد با و نمودند برابر نگاه در ایشان آمدی از پای پشت
 در گذشت روز روشن اثری از ایشان ندید سرگردان میگشت ناکاه کرد علفی برخواست
 پیشش علفی میآوردند و در پای علم دو دلا در کتب میرانند یکدیگر مرکب بر اینچه خواهد
 پرسید گفت این چهار صد صندوق زرد جوهر است که بر زوار خلیسم فریدون بیرون آورده
 با تخت فریدون از برای کج بود و میریم لازم بر گشت گفت ژرد با و ترا که عجب شکاری چو
 آمده رسم بیان مناسب شرح حال را بگفتست مرکب بر اینچه پیش آمد نمره بر آورد که ای
 فریدون مرا رسم یکدیگر میگویند دشمن برزد و از دنبال او آمده ام اگر بگذر که خواهی تنها
 بین سپار که وادش ملک فریدونست و الا متع کشیده بکن از شما زنده نخواهم چون مرد
 دن خجرت کشید عالم در نظرش تیره و نماز کرد بدو به برود کرده گفت چه تدبیر نماید
 گزارت این ملک سخات با هم اگر کج بود بسیار هم بروی برزد چو ننگاه کنم اگر این معاد

از آنجا نسیه برخواست
 از آنجا نسیه برخواست
 از آنجا نسیه برخواست

فنایم تا بس مغایر است او ندانیم چه ایمن بودند که بگردست خردشید که اگر چنانک کیند با من میید
در آمدند این را این بسیار بد هر روز برود پر آمد و اجازت خواست و مرکب بر اینجمله منزه



بر بگردست گرفت که اگر امزاده چه میفروشی تا آمدن بزد و سرت با بجه اسازم چون بگینست
این سخن شنید گفت نمباد این بزد که برسد من این کنه و جو هر دو تو هم برم دست برت

کرده بر روزی را بر سپهر پنهان کردید آنرا از دست بر قبضه سپهر اوزد که سپهر قلم شد هر روز را بدرجه
 شهادت رسانید فریدون چون آنجا رسید مشاهده نمود خود را از آب بریزاند خست و تاج از سر بر میداشت
 و روی بر خاک مالید و لشکر بر یکدیگر ریختند بسیاری از لشکر فریدون کشته شد آنرا ازاده
 از خزینه را گرفته متوجه سپاه افراسیاب شد اما بر نزد چون از خواب بیدار شد آفتاب
 سوزده بود بر رخو است سوار شدند قدری راه رفتند کردی نمودار شد از میان کرد لشکر کشت
 خورده نمودار کشت چون نظر ایشان بر پهلوان افتاد بر زد و گفت چه شده است فریدون شاه
 گفت ای دلدار هر روز را یک استهر امزاده کشت و خزینه را برداشته با تخت فریدون برد چون
 پهلوان آه سخن بشنید دنیا و نظرش نیره و ناله اشک از دیده جاری کرد و گفت داد از تو بخواهم
 بتوفیق خداوند قادر بر خزان و تخت و بهروز دلم خونت پس بر رخو است با سپاه بر سر راه یک است
 رفته آنکس امزاده را از خم زده خزینه و جواهر تخت را از او گرفته داخل سپاه گنجش و شد و طلب
 جنگ بنوازش در آوردند و بر زوی دلدار شرح احوال خود از برای رستم جان نمود
 و متوجه خست از دجو هر و تخت شده همه را تبلیم گنجش و کرد آماده جنگ شدند اما چون
 آمدن جهان بخش بیدان تیمور شیردل را طلب کردن و آنچه رود بد
 آفتاب فلان سراسر افاق بر آورد آن سه لشکر در مقابلت هم صفها را کشید گفت لشکر
 چشم در همه معرکه کاندازد کشته که امروز که آماده میدان نماید و کدام است بی صاحب شود
 و های دولت بر سر که سپاه بگذرد جهان بخش فایز جنگ بیدان کارزار در آورده و در
 لشکر افراسیاب کرده تیمور شیردل را طلبید یک دست به تیمور گفت که من بیدان این منده

بردم بنمور گفت مرا می طلبد کلنگ را بر آنچه سر راه برهما بخش گرفت گفت ای هندوستان



چه ببرد خود چهاری من ترا اندم کردن پیاموزم و تیری در بگر جهان پوست جهان کس پوست
کرد بر بادوی شب و در آور آمد پیکان ترا از جانب بدر رفت جهان بر خود چیده دست بر دو
هندی کرده و پیش بر بخت که خود را به بنمور رساند بنمور در بگر جهان پوست سر زانکه

تخت مرصع آمده در آن شکافت و بر آن جهان بخش آمده جهان در نظرش نیره و بارند خود را
 به نمودر سایند و تیرا بر قبیره تمیور فرود آورده که سپه در هم شکافت بر سر نیمور آمد چهار بخش در دست
 و خون بروی نیمور روانند و تمام رزدا از گردن کلایک باز کرده زخم خود در بست و در نه فغانم
 بیخ کرده و حواله جهان بخش نمود چون فخور این را جمله کرد پایت هزار کس بر جهان بخش
 حمله کردند از پنجانب سام دلبرد و آورده هزار کس بیاری جهان بخش در آمدند و جنگ غلظت
 شد تا بر اهل خیزند و باران مرک باریدن گرفت مرک آمده و دیکین جانها جا کرده بگوشه
 کمانها تیر زین بخون جان گشته فرق چون خرد ساجن بسکی بفرق این دو لشکر از یکدیگر
 پاک شدند و بسیار خستند گشته پشته نمودار شد دست و پای دیران چون بهنرم بروی بگوشه
 ریخته تا وینکه قهاب مرعایا مغرب کشید آمد سپاه دست از هم کشیدند این سپاه مرک
 دو هزار دانه بندی شش هزار کس گشته شده بود و هر دو سپاه با حواله پریشان رود آرام
 گاه خود نهاد و آرام گرفتند

سناجات کردن اهل قلعه و رسیدن زال و بنو کردن پیل دندان
 گوش و در زشت کردن پیل دندان و آمدن بدشت روی کیفیت
 و گذار شاست آن

اما چند کلمه از زال و قیل دندان بشنوید جنگ بر حصار سبسان آورده بودند که غویان
 قیل و همان تیر انداز چندی را بقتل رسانیدند قیل دندان در غضب شده نوب بر سپاه
 داد که پیل و کلنگ برداشته بر حصار در پوست که اسرو زنا فله سبسان را بخیرم بر بگردم

لا جنب بر قلع آمدند جنب در پوست از بالای عصاره نهند آن لقب اندازش انداختند و
 خورشید خواهد رستم بسیار بر اندامها و بان قتل رسانند و در هم سوختند قبل دندان جنب بر سپاه
 خود زد و در آن سنگ را بر پشت بر نظرت صندوق انداخت و حسن کرده خود را بر خاکریز
 قلع انداخته هم در آن کسر در آورد و برج قلع فرود آورد که برج بر یکدیگر لرزید و شکافتها بهم رسید خورشید
 و بانو با غلامان بیرون آمد که رفتند هم و دیگر چنان زد که برج بر تخت در میان کار بر مردم قلع تنگ
 ابر عصاره دست بنماجات بر داشته که ایدانای رازنا و ای ششونده آوازهای کسی چکان منور
 سناجیت تمام شده بود که از جانب دشت کرد عظیم نمودار در میان کرده علمت شانه هزار کس
 ایستاد و پیراهن نمودار شد و در پیش علم خورشید پیکر زال ^{راختن} یکس میراند چون مردم قلع زال را دیده
 سخارهای بسیار تصدق نموده طبل تبارت بوزختند چون فیدوند آن لشکر را حمله نمود دست از قلع
 برداشته بر گردید و در برابر لشکر زال فرود آمد و زال رسیده لشکر صف راست اول کسی که بمیدان
 آمد با نوکر شاسب بود که انداز اجازت نخواهند بیدان آمد سپهدار خبر دهند ان بیدان در
 سر راه بر با نو گرفت از او پرسید که نام خود را بگو که بی نام در دست من کشته کردی با نو گفت نام من
 در قضیه مع من است اگر از داوران نشان داری میان ما ترا با نام چه کار است آن ابر صفت و غیب شده
 دست بیع کرده چون نخته دکان بر چنگ بر افروخته تنگ بر او زد که بگیر از دست من بانو سپهر بر مهر
 انداخته مرکب را در بغل عادی دوخته و سرخی پیرا در از کرده سردست عا در با قضیه مع گرفت در هم
 نشرد قوت کرده بنفر اگن بر آورده بانگ زد که بگیر و نوشش این شری که بر دیگران چنانند
 عادی سپهر کشیده بانو بنفر از زیر بغل عادی خوابانید که بگدست و صندوق سینه او را به

بنحاک بختد غریو در هر دو شکر فها و فیدر خدان جونت که خود میدان در آمد که هزار کس ریخته بر مسسه بانو او
 در میان گرفته بانو همان تنغ عا دیرا که بر سر چنگ داشت بر ایشان خوابانده هرگز از سر میزد بدو هم
 میسر چون زان دید که بانو او در میان گرفته میسب داد دو سه هزار کس ریختند بیاری با بو پر شکر عا و این بانک منلو به



بسیاری از هر دو جانب کشته شده شب پر دست درنده مرد و سپاه کشته بار امکا و خود رفتند در قلعه

بسیاری

بیست و یکم از کرده زان و با او بعلو در آمد نور شید در دایه با او و داد عا کردند و بسیار خوشنمایان کرد و چون بتر غم سر
بر آورد و فیل دندان کوشش نغمه برآورد و زان مرکب بر کجفت سیراه بر فیل دندان گرفت و کجفت چه کسی تو غمت نس
بیره ضحاکم پریم نوش این کوشش بود من بگو بخوانی پریم آمده هر که در رسم گشته است چه کسی گفت هر استایا
میگویند رسم فرزند غمت و پدر ترا رسم یک دست گشته است و حال او را فرزند است در دست ری اگر در
میخواهی از او بخوانه با ما چرا بزدیم با بغرت خد و ند که پدر ترا رسم گشته است گفت نبوده ام که نو جادوری و چه خبر
حوا زد و دست پر نیزه آورده ریال و کوبال خید بجز یوسف که نیزه ما خوردند هر دو کریبان یکدیگر گرفتند و پیش
اسب همیش در آمدند بر هم نظر بناقتند خو بستند که اسب بیزر آید و کشتی که شب رسیده است در آمد و اس
از هم برداشته و با او اسگاه خود رفته پیش از آن پاس بر هم کار فیل دندان رفته بود چون باسی اسب که نش
فیل دندان که گشت پناه خود را طلبیده و گفت مرا با رسم یک دست بزد است که پدر مر گشته است من با
بزد نمایم اول آنکه بجانب دست ری تو م دورها شب لوح کرده متوجه دست ری شد چون صبح شد در چند
خبر در آمدند که فیل دندان که گشته است و پاس برده است زان گفت جای میبرد پس گفت تا در قلع بسیار
بار کرده بدون شهر رفته بخانه کرشاسب در آمده صند و بیک در آن بر سپهرش بود که اسب را بستند و صند
بار کرد پر را بیرون آورده بوی خوشش به خود برداشته روانه کوه البرز شد بر بالای کوه برآمد آتشی بر فرزند
بوی خوش بر تنها بر آورد و بر سپهرش دردی خوانده زان بر نیامد که سپهرش چون کوه اینرمودار شد شاه مان
گشت زان بزوجه سلام کرد و دعای او را بجای آورده سپهرش گفت بفرزند چه تو پیش دارم بیج اندر بیجا
راه داده زان گفت پشاه مرغان عالم بار و کس ندو سنت حال بدت را سالست که در دست ری معنی
سگر صفت است اما فریب است بگر گشیده است حوا با او همراه است که در نیمه شب با سگ و بند خود از دایه بر گشت

سنت در رسم بگردن شب آمده خوش ز سحر در دیده است حال را رسم پیاده در دور نمیدان فرصت یافت از هر طرف
با سر عداوت دارند و فرار از رسم بخاطر در زبان زده است و فرامرز بر مهر کرده است رسم پیاده و فرامرز پاره
دور از روی شاه کجاست و بغیر از زو کسی دیگر نیست و پسر فرامرز جهان بخش از بند آمده با رسم و زود افتادند خود
خود وجود و گویش ترا با بر سر عداوت است بفرماید با بر سر دیگو که خوش بدست ما خواهد آمد بهیچ گفت خوش رسم
به دست جادو است بعد از چند بخش کس بگردان است مباد و در وقت خانرا او هم خواهد زد و در آنجا جهان بخش برسان
که هر وقت خوش پیدا شود نو در بار پدست را خواهی دید و پیدا خواهد شد رسم آنچه از آن میگذرد در وقتیکه با دست
فیت در جنت و یوسفید بیکر که شکافت بخود سرور شد و صدای می را سانس کرد و سکر او را بجا پاورده و خدا رسم
بگردن بدو است و آن دیگر او که رسم را بگو بود و قشرخ در از می بود که خنده نماید تا بخش بدست او آید و در
دشمن ظفر بدو بر بزرگان او برود از کرد و وقت زان سوار شده بشهرستان آمد از آنجا بقیه دندان در سر زد
آفتاب شود حال زنی شد و میان این سخت سکر بلندند اول کسی که از ده میدان نمود و او با شش بود و بسیار کج بود
آورد و شمشیر که رسم را را بگو بود که میدان من در آید کرد و پیاده است بر زور با فرستند بقتل این سخن بودند
و کردی نمودار شد و از میان کردی تمام شامی هر کس عادی بلند مست نمودار شد پیش دندان گوش بر
سنت و عمود دندان در دست میان با جنا برین سنس سپاه رسید چون گو با شش آن کرد و بد بر گشت و سپاه خود رفت
تا به بند که این کرد و است چون فیل دندان میدان را حاکم بنظر نه آورد و قبل از جانشیده بعد که کارزار آمد و بر جانب
بغیر از شمشیر که هر که داند داند و هر که نداند بگویم تا بداند من پیره فنی که گوش این گوش مرا فیل دندان گوش
میکنند و بگو نخواهی پرسم آمده رسم و کجاست بگویند تا میدان در آید بخون پده باز خواهم یا مرا نیز بکشند چون
شاه و میدان این شمشیر بر یکدیگر نگاه کرده چندین گفتند که بخش میگویند پیره فنی کلمه و این هم میگویند من

خیره ضحاکم گر کین میلا و مرکب بر پنجه تیر و شاه کجسر و آمده گفت اگر شاه از آن دید تیرد که کوشش روم این مرد در ابروم
 زخم هر کدام گشته کردند یحیی اسیر ما دور شود کجسر و گفت برو گر کین مرکب بر پنجه پیش سپاه کوشش آمد و نعره بر آورد
 که ای کوشش دلاوران دروغ گویند تو میبینی که من خیره ضحاکم و ایران کجسر و بر سخن تو خنده کردند که ما پنداشتیم او
 را است بس که بد چون کوشش این سخن را گر کین کشید خود تیر خندید و مرکب بر پنجه روی بیدان نهاد و سر راه هر دو
 دندان گرفته فیر دندان گفت که چه کسی و چه نام داری و این قهار را از برای چه بروانده است گفت من کوشش خیره ضحاک
 فیر دندان گفت ضحاک یک پسر دهشت کوشش ام من پسر اویم تو پسر کینسی اگر راست میگوئی که خیره ضحاک کجا
 من دنو با هم افرسیاب کجسر و در از پا آوریم ایران از تو باشد و نوزان از من کوشش گفت اگر تنها من توانم
 گرفت که با تو همراهی کنم و کسی که صاحب دهم داشته باشد و بجز برادر بر تو تواند دید دنیا از برای ابها که دو صاحب
 حکم در یکی باشند فیر دندان کوشش گفت پس تو دروغ میگوئی و خیره ضحاک نیشی کوشش گفت سرت در گردن
 نهاد و ضحاک چه کسی است که کسی بد و قهر نماید فیر دندان گفت ای خیره کس بر این چه طریق سخن گفتن است دست به
 شصت من کرده فیر دندان بر پنجه در بر سر کوشش آمده که کوشش پسر بر سر کشید و دند بر ابر پسر نهان شد بر سر او
 کوشش نید پشت که هر که همارا برود که قند بر دایگی از خود گذرانیده فیر دندان از آن سر میدان بر گشت و سخنان
 که همود و دیم را کار فراید کوشش دست برد از من پسر زده بر مهره پشت انداخته و سر پنجه را بر او انداخته و از کرده
 سر دست فیر دندان با دست همود گرفته در هم خسترد که خون ازین ناخن او فرو ریخت و بدست راست همود را گرفت
 هر دو آورده نیش داد که یکدیگر ضرب نمود و خود ترا او سر سید شده پسر در ضرب کشید کوشش همود بر فیر او زد که هر دو
 او تاب نیاورد و دستها از هم جدا شد پسر بر سر او زد و بر گردن دیند با فیر چون تو تا نرم کردید و دست بر فیر
 منع کرده خود را بر سینه نهادی زده و دانه هزار کس کوشش نیز از جای در آمدند و جنگ مغلوب شدند و گشته

پنهان شدند چون که مردان را بر کشید در دست و کشته بر زمین می کشیدند هر که در قفسه چون صحنه قهر بود
 که بدست می آید بر تنم و عوس کشته و در اران را لرستفقال مود در سم - کز ابرج راه برسد زل سلام بهر غرستان



کجور در ساید و گفت زده ما شمارا اگر کشش نهان بدست او خواهد آمد و فرامرز پیدا خواهد شد بیرون از راه
 که در خوشی جهان کشش گشتم نو مسداورد کف که جهان کشش ما با بر سر زل است چون خوش - دو - آورد ز ان نصیب
 بهر غرستانه با و میرسانم ز ان نظر بر زدی و لا در فشان دید که دست ز ان با کز راه بر سید ز به شده چنین

که جهان بخش نبرد کرده بعد و شانه او را شکست زان گفت من سفارش بخردم که کمدار ایها بگویم کرده گفت تیمور میدان
 در آمده بنزد و اطلب کرد من نیز گفتم که گفت زان مرا از نبرد جهان بخش منع کرده است تیمور میروم بمیدان رفت با تیمور
 نبرد میکرد که جهان بخش میدان داده سر راه بریزد و گفت که با من نبرد کن و عهودی بر بنده سپهر بریزد انداخت سپهر
 بر شانه بریزد آمد و شکست پیاده میدان در آمدم و آتشار از هم جدا کردم رو بچنان لب که جهان بخش کرده خبر باد
 دادند که زان بد بدن شاه سپاه گفت دیگر این پیر چاد و پو کار میاید سام گفت ای برادر این و عرب است که
 میگوید زان سام سوار است و دست پرورده سیرغ است اگر بدین شامان رود سر این از سپهر میگذرد و دیگر
 و او را استقبال کن و اندوی عزت با او حرف زن میاید آزرده شود پس نام جهان بخش زان را استقبال کرد جهان
 بخش زان را در گرفت گفت بفرزند سیرغ ترا سلام میرسانم مژده بادشمارا که قدرت فرامرزنده است و بسلاست
 پیدا خواهد شد جهان بخش گفت ایچیز که او را چه عجب غریب از باد کرده ای زان گفت بفرزند سیرغ فرموده است
 که آزرده خوش رستم جهان بخش است حال چهار سالست که جد تو پیاده است او را این پیادگی بران در چشم سوار
 کن و با خود راه میان کردن بلند کردن گفت ای پدر ما گاهی بیست ان بفرستی و گاهی بیست دران میخوای مرا چون
 پدرم آواره کنی خون پدرم در میان پاهاش کرد زان گفت بیگانه چه او وجود که قدرت زنده خواهد بود چشم که بر
 رستم میرسد پدرم پیدا میشود تو خوش میاید من بدنت را بتو سپارم جهان بخش گفت بروم اما نبرد
 کاغذی بهر شاه بخیر و بین دهمد که یار زور او دست بستن بر میدی یا پدرم ما این سپاه زان قبول کرده نوشت
 بهر شاه با و داد جهان بخش بگر خود را با سام سپرد و سفارش آنها زان کرد و آسوده پوشیده بر فدیج ار شده گنم
 و نبرد و اند شدند روان شدن شهر و جهان بخش بجانب هفتخوان ایچیز چشم رستم
 در سیل پای سیل و کیفیت آن آنا آن در دلا و در جامیای ندنا پای می رسیدند که از شک

ترانده دودنه هر رجب که سالای او می نشست رزین میاماد بختیاریست بدست راست میورد راه خوست بر آب و علف
 با پر خنجر است می میزد و غول کرده انده ایراه میزد جان داشت باشد بیکر ابدانی بر روز چهارم بر کرده این ماه مرد در او بنام



جب خوست بیابان مولانک و آب بست و مرغ را از سیاه پر بسوزد جهان بخش از فیاض پیر آمده روی خود در آن
 مالید و از خندان طلب کرده و اندازد رهنش روانه شده اما جاسوسان فرسیاب ده لشکر بران بود خبر از برای او رسید
 آورد که زان جهان بخش را طلبید او از غیب خویش فرستاده که خبر اسیا آورد و فرسیاب گفت اگر خویش بدست رستم آید
 عالم را خراب کند بگردست حرام زاده گفت شهر یا را اگر امری باشد من از غیب جهان بخش رفتم او را دست ندم بگرد

پادشاه با سپاه آورد و در پخت بر زمین زخم افرو سبب اول داد و یکصد سینه پشم را کس روانه شد و آنرا پانی بس رسانید
که در لایه آن آنجا که شسته بود و در دید که بر کرد بس نوشته است که راه آنکه آب است آب با راه ایشان بین است از اینجا
خواهد آمد بس اولی است که در این سفر منزل به ششم جای پراب و علف و شکر رسم کرده است تا آمدن جهان بخش پس فرود آمد
به شش و طرب مشغول شد اما آنجا نب جهان بخش میرفت تا بخان اول رسید چون پانی بس روانه شدند با کسب مباد
تا بجای رسیدند در میان جنگ بود جهان بخش میراند و فیروز با ما بخرنوم میشت از پیدا میگرد و کشته میرفت از
سیار آب و گل چند قدم عقب ماند تا گاه از بر اثر زبری از میان میماند و میشد چون کاش خون نشن از زمین او
پرون میماند از سر تا دم پیچیده و عرق کسب زبری بر سینه او نماند که اگر کشد حسرت بر او نماند که بکسب رسانید حواست دست
ور از کرده کسب را از پشت زمین در با بد خست چنان بسیار بزرگی بود و در آب شاد و خست رسانید چون بر برد که کسب
بالا بد خست رفت چنانکه آمد خسته کسب کسب را در بد و دنیا و عزیزان کرد کسب از بالا بد خست نغمه بر آورد که ای جهان بخش
بجی میروی که بر سر من چنین آمده جهان بخش او از کسب را شنید بگشته نظرش رهز بر قناد که اسب کسب را پاره پاره
کرده بخورد دست بدنه عمود کرده چنان بر زورش زد که معزش در و معزش رنجت در هم غلطید کسب از دست زر
آمده بر سر شمشیر فرود آمد جهان بخش بر زمین شده در آب رفت و خود است پرون آمد روی خود را بر خاک مالید و
خدا را بجای آورد و تضرع و زاری بسیار کرده زمانه آسایش نمود بعد برخواستند متوجه خان دویم شدند
اما جهان بخش دلاور کسب را بر زنجت جاسوار کرده و راه در پیش گرفتند میماند تا به میان رسیدند که بالنده از طی کرد
او حاجر بود رنگ او تیره تر از احقر و با او برنده آنچه و پشت نامی نشس بر اطراف و کناف او ظاهر و لایح شده
نزدیک بود که جگر ایشان آب شود و در فیروز از حرارت کباب شود فیروز کرمی پانی خود را بر زمین تویانست چنان
درمانند و هر دو ز فیروز پاره شده روی بنجاک مالیدند که ابو صفت از هر دو درونک و ابو صفت از هر دو شکر را پاره

ہر مس کہ در ماندو بچون سہار جاگ برداشت و پرفیہ سوار شدند بر دست . استنکومی دودر کہ در دامنہ کورہ سہار
 است فیتر ایدہ ای ر ہد در بای کوی چشہ آبہ نظر . دد در انجا فرود آمدہ آب خوردند و فیتر ایدہ ہر سہار
 روتہ خود را بر ریس ہمد و شیر دانگ کہ بارغہ یا ہر اشتر سہار کرد ان کہ آریا ہمہ را سیاہاں برسام نام مس



سہار سہار ہنگ در آید و دبار پردہ نیمہ در این سیاہان شمس نہ کرد ان ماندہ . خدا فیتر ایدہ برس و فیتر ایدہ
 کسان کوی و در سہار جاگ نو کہ اورا خواست بود و خواست دید کہ ہر نورانی از ہر بار نمودار شد و ہر سہار ایدہ گفت
 جو ان تو ہر چنین زاد و کرمانے گفت ای زکوہ از رونق بہرست . اوان چہ سہار احوال خود را شرح نمود ہر گفت

مخز که رختها خواهی آورد در دستم از پیش سوار خواهم بگردم و پدیدم از خواهی و باین اسم عظمی را بگویم تا آتش از خود دور کرد و بشما
ضربی نخواهد رسید جهان بخش از خواب بیدار شد همه را یاد گرفته بود خواب خود را بر کتفم میان نمود و همه را نیزه و خواند و گفت
برویند بر فیر سوار شده به بیابان رسیدند اسم عظمی را میخواندند و برخ و میبیدند آتش اندازد دور میشد و حرارت بر ایشان نمی
رسید که از ایشان آتش گذشتند و کوههای آتش از عقب حرا ایشان نمودار بود بجای کوهی رسیدند چشمه آبی نمودار شد و بخوردند
پاک شدند و کوری شکار کردند و آتش بر افروخته کباب کرده تناول نمودند و در خواب شدند چون صبح بنگار شد از
خواب بیدار شده بر راه افتادند رسیدن جهان بخش سخنان نیم و کشتن غول دیورا و آنچه در آنجا رود
تا جهان بخش از کتفم پرسید که در آنجا چه است دارد گفتم گفت در این خان چهاره است که سر او جوی ماند
و پای او بغول می ماند او را غول دیو میگویند میانند تا بدان کوه رسیدند در پای قار چون دلبزد و رخ بود و غول
آنجا بود چون بد آنجا رسیدند چشم غول با ایشان افتاد هر دو آن آمد چشمها چون دو مثل قوسل سنار در دست دارد
دست که دوزخ از آنجا پیدا کند بدان چیست بر جهان بخش حلا کرد و در دست او بر آورد و پهلوان در زیر بر سر نهان
شد آن چهاره هر سخنان و غریب کوبان بر سر جهان بخش زد که پهلوان جناب کرد که که چهاره ابرق به او گفت آنچه
گذاخته دستم در گرفته بنگار بر سر او اند و همین بار کلا آوزد که چشمهایش بیرون آمده در هم غلطید جهان بخش
و کتفم بر لب چشمه آمد دست در در آشنه سناشس پرورد کار را بجای آوردند چون صبح شد روانه راه شدند
رسیدن جهان بخش و کتفم سخنان چهارم و کشتن زنجیر او عاشق شدن بدختر زنجی جهان بخش
از کتفم پرسید که در خان چهارم چه چیز است گفت قله است در بالای کوه و راه از پیش او میگذرد و در آن قله هزار
زنجی آویخته دارد که خود را با هزار زنجی بر آید بماند و شیر از نفس او میگذرد و تو کار بر بنمود کرده عیانند تا بجای
کوه رسیدند که سرانین بر آورده در صراق کوه قله عیانید که از آنجا عبور باید کرد در پای آن کوه چشمه بود فرود آمدند

دید بان زنجیان دید که دو جوان فیل سوار از راه هفتی ان آمدند در هر یک شمشیر و آمدند به قطب زنجی دادند و زنجیر فرستاد
 که جهان بخش و کسب بر داشت پیش او آوردند آن دو زنجیر از گوه زیر آمد پیش جهان بخش آمد طرفه جوانی بنظر در آوردند
 گفت ای جوان شما را قطب زنجی طلبیده و جهان بخش بکسب گفت تو در اینجا باش نامن در پیش این زنجی بروم و به پیغمبر
 بشود کسب گفت ای پهلوان نور جان خود فرار گیر نامن بروم اگر من گشتم با اسیر شوم سر تو بیلاست باشد
 چشم زخم در دست و مر تو خونس جوانی نمود جهان بخش اسخوال آمد برو مردان باش زنجیان با کسب
 نعل در آمدند بر بارگاه و قطب زنجی رسید سر نه بارگاه تا بنظر در آورد که در دیوار مرصع کرده اند و شقی نهادند
 سرخ آرد بسیار بالای تخت قرار گرفته بیاید برایش شرب در دست و آدمی در دست دیگر مرده شرب
 بگرد چون چشم کسب بر زنجی افت و سلام کرد زنجی گفت ای لایم از کجی و از کجی میروی کسب گفت از پیش شاه کسب
 در دست در دست روی زخم چهار دست که در دست روی بیاید و مانده بکست هر از راه خوش آوردید نزد
 افراسیاب برده است و با بخی سر داده است سر جان ب دو آمده ای بخی افراسیاب برده بر کنار در بای چمن
 و خوش در اینجا است حال سمرغ بزوال فرود آمده است که خوش جهان بخش و کسب خواهند آورد حال از دنیا
 خوش برویم و این رخسار را هم بکسبم و به بیجا رسیدیم میجویم که تو با هم را می کرده و تخم محبت در دل بجاری
 چون زنجی این سخن بشنید قاه قاه بخنده در جسد در آمد که آنچه دلم و طلبش چیست و پس این پرده بنان بودا
 من شما را بخاری گرفته پیش افراسیاب برم زنجیان با ملک زد که بگیرد این او میرا و پس پیش کسب
 آمدند کسب سه چهار زنجیر بضر ب تنج بدگ فرستاد کسب زنجیان هجوم کرده کسب را در میان گرفته آوردند
 که کرده بر زنجیان فرستاد قطب زنجی خواست با هزار زنجی بیرون آمدند دیده بان لغزه بر جهان بخش زد که بگیرد که هزار
 رفتند و ترا نیز خواهند جهان بخش بر بست و بر فیاض سوار شد که زنجی منرا گرفت و بر زنجیان حمل آوردند

مان بخش در آمدند با یکبختس کند بر زلف هر کدام مینزد و نوبت با ساخت در آن زمکاه و در آنجی مبداد و چس زنجیر



بقتل نینداید بی دریغی دیگر در بحر کمان پوشسته در بادوی قطره بزاد که نرازه شده خون سسریا بر باخت بیاه و نخل کند
 شب بر سردست در آمد زنجیان بر شسته و صد و چهل زنجی بدست بهمانان گفته شدند جهان بخش برکت آه
 از چه گسوم دل نازده بود گفت شب مرا خواب نمی برد بر خواسته نمود برداشت و راه فلو و پیش گرفت
 چون بدید حسا رسید دروازه را بسته دید بر پشت بر پشت حصار رسید کند را بر کنگره فلو بند کرده دست بخورد